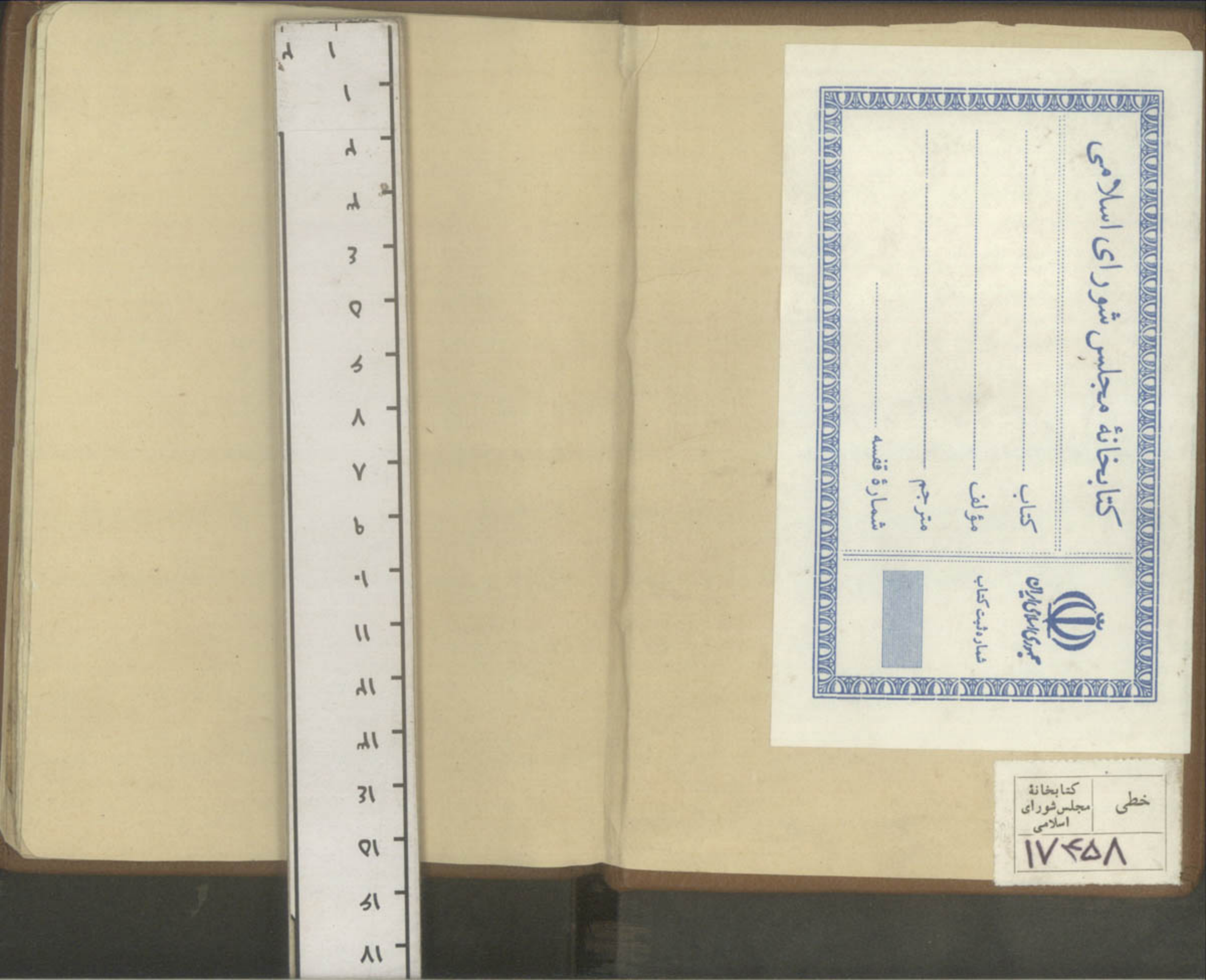
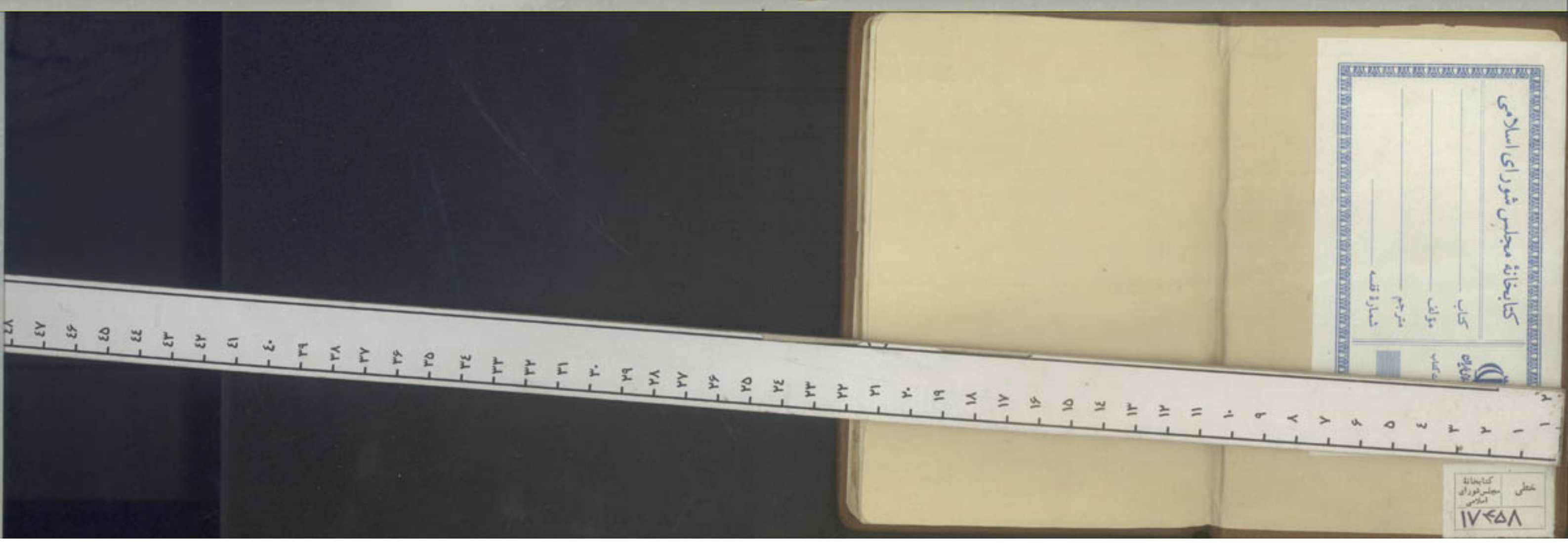

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۷۴۵۸

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۷۴۵۸

بسم الله الرحمن الرحیم

میکنم نظم شرح اسطرلاب — حقش آسان نمودم در هر باب
مغز او ستاره یاب بود — یا ترازوی آفتاب بود
زانکه کشف اصل او بو ریحان — قصد شد آینه کواکب دان
لاب بن هرمس اختراع نمود — همت تصنیف لاب از و مقصود
یافت زادرس چون نکوی نظر — ساخت آینه خود اسکندر

در معرفت القاب اجزاء و خطوط و دوایر اسطرلاب

آنچه در وی علاقه حلقه بدان — آنچه حلقه در وست عروه بخوان
آن بلندی که عروه بر وی جست — کرسیش نام هست جمهور نسبت
حجره طوق کنار اسطرلاب — بسته باوی صفیحه ام در باب
لیک بعضی کنند بفکر عمیق — حجره مجموع این دو را تحقیق
بر صفایح صفیحه چون دام — شبکه وان عنکبوتش نام
دایره کان بروی حجره نمود — سیصد و شصت قسم شد موجود
جمله اقسام او که شد مرقوم — کن باجزاء حجره اش موسوم
چو شوی رو برو با اسطرلاب — عروه بر فوق شرط او دریاب
مبدأش از خط شمار بود — که ز کرسی سوی علاقه رود
جانب راست بر توالی آن — گر سوی جدی شد مری پیدا
درجهی ساعت بر سر سرطان — از سفل خط برو بسوی چپ گردان

مستقیم و مقاطع اند دو خط — بر قوایم بنسبت حجره نقط
آنچه از جانب علاقه رود — وسط آسمانش نام بود
نزد بعض خط علاقه شمار — چون خط انتصاب نیز در کار
شرق و مغرب خط دگر — نزد بعض خط افقی اشمر
دایره کان بظهر اوست عیان — زین دو خط چار قسم شد یکسان
ربع از سوی کرسیش نبود — قسم چون جزوهای حجره بود
نامش اجزای ارتفاع نمود — آنکه هر یک دو ده رسم فرمود
از خط شرق تا غرب آغازش — همچو اجزای حجره کن سازش
لیک بعض ز اهل علم نجوم — کرده آن هر دو ربع را مقسوم
ظل ربع مقابل او دان — هفت قسم است یا دوازده خوان
یا شش و نیم باشد اقسامش — یا بشصت آید ار آنجاش
بر صفایح دیگر سه دایره دان — مرکز هر صفیحه مرکز شان
ز اتحاد مراکز هر سه — لازم آید توازی اندر سه
از سر جدی دان مدار برون — سرطان را بود مدار درون
اعتدالین را مدار وسط — در شمالیت این طریقه فقط
در جنوبیه مدار جدی درون — سرطان را شناس در بیرون
ردو دگر آن دوایر نام — بعضیش تام بعضیش ناتام
خارج مرکز است مرکز شان — لقب آن مقنطرات بدان
نه مقاطع یکی بدیگر دان — متغایر مراکز همه خوان

المرکزش عرض تعیین



عرض تعیین اگر کنی تقدیر — مرکزش عین مرکز همه گیر
سوی کرسی که فوق درجی بود — نسبتش آن بارتفاع شود
ضد آن تحت ارض میباید — انحطاط مقنطرات آید
صفرشان مرکزش جدا دست — نام او سمت راس او فتادست
آنچه ناتام بر کرانه نمود — افق شرق غرب نامش بود
مستقیم مقاطع اند دو خط — لیک بر مرکز صفیحه فقط
آنکه سوی علاقه کرد گذار — وسط آسمان نصف نهار
زان دگر نیمه خط مغرب خوان — نیمه سوی جنوب ز شرق دان
همچنین در افق قیاس نما — زالت و جنب از خط وسط سما
درمیان مقنطرات عدد — متزاید باختلاف بود
شش لسدش سه بثلثش گوی — دو بنصف یکی تمام بجوی
قسم زیر افق که می بینی — نام زیر تحت ارض بگزینی
باده در دو قسم باسم صغار — وسط جمله خط نصف نهار
آمده آن خطوط او محسوب — شد بنعت معوجه منسوب
هم ببرش کو نه قوسهای صغار — بهر ساعات مستویه شمار
متقاطع خطوط معوجه را — در مدار سر حمل همه جا
درمیان دو خط عدد مرقوم — مبدءش غربی افق معلوم
در نموده بقسم فوق الارض — مبدءش شرقی افق ند عرض
بس ز ساعات مستویه خطوط — تحت یا فوق شد ولی منقوط
قوسها اگشتند در معتاد — باهم آیند که بنقطه صاد

آن دوایر سموت کردم عرض / لیک بعضی کشند تحت الارض
باز بر دام حلقه‌ایست تمام / بر جهار او نوشته برون نام
طرف سطح او که بیرون نیست / در حقیقت جز غیر دایره نیست
چون بجای نطاق هشتم بود / نام او منطقه حکیم نمود
بر جها منقسم بآن عدد وار / که کنند عدد سی بوقت شمار
بر سر جدی که چه زایده نیست / لیک با پیوسته بهر فایده نیست
کرده اجزای حجره را مضموم / می‌برد پس جدی شده موسوم
آن شظایای ثابتات بدان / هر یکی را بکوکبش میخوان
کوکبی کان منطقه است بیرون / عرض او در جنوب چند درون
لیکن این حکم در شمالی کوکبها / در جنوبی بعکس او می جوی
آنجا از اجزاء صفایح دام / بگذرد قطب وز قطبش نام
قطب با هر جه استوار کند / فرسش نام اعتبار کنند
حلقه زیر الف باشد نیز / لقبش فلس یکی و لیس نیز
آنچه آلات ارتفاع بدو / بسته بر الف او عضاده بگو
بر دو سوی عضاده تیزی بین / تیزی ارتفاع نام گزین
بر عضاده خفت بسته دو سوی / دو هدفان که نیز نامش گوی
در دو لبه دو ثقبه میدانی / ثقبه ارتفاع میخوانی
زاید سطح دام مینامند / که بآن عنکبوت کرد اند
مرتفع گفتمش ندا مبارک / لقب او مدیر با مجرا کـ
ده دو خط که بعضی از فضلا / بر عضاده کشند در پهنا

گر کنی آن خطوط



گر کنی آن خطوط را اوصاف / کن لساعات معوجات مضاف
زایده کان بود بحجره درون / لقب او مماسکست تیز چون اکنون
مختلف بین صفایح بسیار / ز اختلاف عروض در امصار
آن صفیحه که قوسها بسیار / هم بر ارباع او کنند نگار
اسم کرده بر و ثلثه مدار / بر قوایم دو خط متقاطع مدار
هم بهر زوج قوسها میدان / که بیک نقطه شد متقاطعشان
خط مشرق مدار راس حمل / که تقاطع بهم کنند محل
این تقاطع بود بر جمهور / نقطه کان نحو حد شد مذکور
هر یک از قوسهای چار طرف / که رسانیدیم عرضشان از برف
افق مشرق مکانی دان / که بود عرض او نوشته بر آن
چون صفیحه بروی کار آری / قوس مطلوب بر یسار آری
شیب داری محدب او را / در جنوبی محدبش بالا
آنچه بالا رود درین هنگام / لیک از مرکز صفیحه مدام
وسط آسمان ان افق است / آن دگر خط مشرق غربی است
عمل ناورا ر به پردازی / لقبش از روی معنیش سازی
جوق صفیحه که قوسها بسیار / هم بر روی او کنند نگار نگار
با افق چون خط وسط زسما / متقاطع به نقطه یک جا
لقبش خواه از روی قیاس / صفیحه مطرح شعاع تو شناس

در معرفت ارتفاع گرفتن از آفتاب و ستاره کان

تا آفتاب ارتفاع اگر گیری — دیگت یمنی علاقه بر گیری
چون معلق کنی سوی خود دار — طرف ربع ارتفاع بکار
پس بگردان عضاده بنگر کش — کافتد از ثقبه نور برو کرش
هر کجا آید شظیه فرو — اینقدر ارتفاع وقت بجو
ور بشب ارتفاع جویانی — هم چنانش عضاده گردانی
بنگر و چون ز هر دو ثقبه نظر — کوکب از هر دو آیدت به نظر
ارتفاعش هم آنجنانکه گیرم — این چنین کن چو نور خور شد کم
پس عمل کن به لحظه دیگر — گر بود ارتفاع زو کمتر
غربیست و گر زیاده شود — شرقی ارتفاع نام بود
مهر چون شد قریب نصف نهار — احتیاط تمام کن زنهار
کر تفاوت بمدت اندک — در نیاید بحس تو بی شک
ماندن ارتفاع بر یک حال — تا زمان دراز نزد زوال

در معرفت طالع از ارتفاع

گر بود جزو شمس معلومت — کر ز تقویم گشته مفهومت
میگذارش بر مقنطره زود — که برابر بارتفاع نمود
لیک گر شرقی الت سوی یسار — غربیش در یمین نصف نهار
بر افق سوی شرق نیک نگر — که بر آورده جزو طالع سر
لیک ور شب مری آنکوکب — کارتفاعش گرفته بطلب
تا شود جزو طالعت مفهوم — بر قیاس گذشته کن معلوم
در بود غیر تام اسطرلاب — جزو خور مبهمت شود زین باب
یا نیابی مقنطره آسان — ارتفاع گرفته را یکسان

هم چنین

۴

هم چنین جزو طالع مطلوب — افتد اندر دو خط بکن محسوب
این تفاوت که گفتمت در صدر — با قیاس صحیح گیری قدر
از حسابش اگر کنی تحصیل — این عمل را لقب بود تعدیل

در معرفت دایر گذشته از روز و شب

جزو خورشید بر مقنطره نه — کارتفاع گرفته راست بنه
مریش کن نشان دیگر بار — بر افق سوی مشرقش میدار
مریش کن نشانه وز ینجا — سوی اول شمر توالی را
آنچه حاصل شد این حساب آموز — دایر آمد ولی گذشته ز روز
ور افق مغرب بود در کار — بر توالی سوی دوم بشمار
هرچه مفهوم شد از این مرموز — دایرا لیک مانده از روز
هم چنین گر شظیه کوکب — منتهی هم بران مقنطره شب
کن علامت مری دیگر بار — جزو خور را بمغرب افق آر
مریش کن نشان و در دو نشان — بر توالی شمر زمانی آن
حاصلش دایر گذشته ز شب — ور نهی جزو خور درین مطلب
بر افق لیک جانب مشرق — پس بریرانش نه کن لایق
ابتدا و ز نشان اول گوی — تا بآن جا و بر توالی جوی
دایر باقیست شود معلوم — لیک از شب ترا شود مفهوم

در معرفت ساعات مستوی از دایر

برده و پنج اگر کنی قسمت — خارجش مستوی بود ساعت
باقی از هر یکی چهار بگیر — آن دقایق ز ساعتش به بزیر

## در معرفت دایر طالع

در بود جزو طالعت معلوم    دایر از وی اگر کنی مفهوم
جزو طالع بمشرق افق آر    جزو خورشید هم بر و بگذار
برقیاس گذشته کی دو فن    برتوالی شمار تش بنما
دایر ماضیش از در شمر    در مغرب نهاده جزو خور
باقی روز را بود دایر    بر طریق گذشته شو سایر
لیک در شب بعکس کار کنی    عکس طالع خور اعتبار کنی
بهر آینده سوی مشرق نه    بهر ماضی بسوی مغرب نه

## در معرفت طالع و ارتفاع از دایر

طالع و ارتفاع اگر مفهوم    بود از دایر ار کنی معلوم
دایر ماضی ار بود زنهار    جزو خورشید هم مغرب افق آر
پس مر ابکره قدر آن    برخلاف توالیش گردان
جزو خور گر با رتفاع آید    طالع وقت بر افق باید
در شب ماضی خورشید آر    بر افق لیک مغربی میدار
بر توالی مری بگردانی    بهر باقی بشرق می مانی
برخلاف توالیش گردان    تا شود باقی عمل آسان

## در معرفت تمام ساعت از دایر

کشت ساعات روز اگر دگر بار    جزو خور را بمشرق افق آر
پس مری کن فزون دیگر بار    غربیش بزن فتی دار
بر توالی شمار



برتوالی شمار قوس نهار    قوس لیل از خلاف باقت شمار
قسمتش کن بیانکه دیدی راه    خارج از قسمت چهار رکعه
انچه ماند شب است آنا روز است    گر ترا طبع حکمت آموز است

## در معرفت ساعات معوجه از دایر خطوط

جزو خورشید بر مقطره دار    که بود ارتفاع را مقدار
پس ببین تا بر خطوط معوجه ام    نظری خور آمده بکدام
از افق بیک مغربی شمار    که بران خط کرد منی نگار
حاصل تو است معوجه ساعات    که گذشته زروز از این ساعات
در بود شمار ضمن آن خطها    از افق مشرقی شمار بنما
تا بدان خط که جزو شمس برد    اندرین وقت آمده است مرو

## در معرفت خانهای دوازده گانه

جزو طالع اگر نکو دانی    بر افق لیک شرقیش نا
طالع و غاربش نصب کن یاد    بر افق غربیش هر انجه قناد
انچه باشد بجای نصف نهار    نیک بر فوق ارض عاشر دار

آنچه باشد بخط نصف نهار | لیک بر فوق ارض ساعت شمار
لیک در تحت ارض اینچ بگو | جا ازو تا دکردمت اسق
ساعتش بر خط دو ساعت دان | لیک آن ساعت نهان
فوق ارض آنچه شد نصف نهار | جزو حادی عشر کنند شمار
و آنچه مبنی بخط نصف نهار | تحت ارض است پنجمش بشمار
بعد ازان جزو تاسعش می آر | بر خط چار ساعتش بگذار
آنچه نصف النهار را افتد | فوق ارض آن دوازده باشد
پس ششم را که تحت ارض بود | نیک بنگر که بر تو فرض بود
جزو طالع بخط ده ساعت | می نهی لیک چه ساعت
آنچه افتد بخط نصف نهار | فوق ارض آن نهم بود بشمار
پس سیم روز تحت ارض بیار | بعد ازان جزو طالعت بگذار
بر خط هفت ساعتش در کار | آنچه افتد بخط نصف نهار

جزو



جزو هشتم بود بفوق الارض | دومش تحت ارض کردم عرض

در معرفت ساعات صبح شفق

هجده را بجهت مغرب مقنطره آر | لیک بردی بنظر شمس گذار
مرتبش کن علامت پس ازان | بر آن یک عرض بیش ببان
بر ولا تیسر ازان بخت | بره گنج قسمتش کن جست
آنچه حاصل شود ازان قسمت | مستوی باشد آن همه ساعت
که بود از طلوع صبح نخست | بر طلوع خور از حساب درست
پس ارتفاع را نظیر خور آر | باز بر هجده هم مقنطره دار
در میان بر توالیش بشمار | تحتش بر یازده یکی یا چهار
خارجش مستوی به ساعت خوان | آنچه با او بود دقایق دان
ز ابتدای غروب خور دریاب | تا بغرب شفق ز روی حساب
قامت شخص مرتفع للارض | کوه دیوار یا منار بفرضی
چون شاگرد اره همچو ی | در طلب بیشی و بیشی بی

گر توان شد بمقطا مجرش    تا بدانی که زبان تابرش

بعد از آن یکبه عف ده لادار    بر جلی بیج جزداو بکذار

بیش و پس گشتی اتقدر باید    تا سرش از جوانقهبه بجا یم

همچو کوکب بدان طریق بیچ    کار تفاع او بود چون تیج

پس بجای قیام تا سقا حلا    باز بجای بر استقا متخط

قامت خویش بردی افرازی    گر بصر با زمین بمسازی

حاصل جمع هر چه در با بی    قامت شخص آن قدر باقی

در مقطع زمانع تر دی    با بیرار در الستاره سوی

بر زمینی که سطح او هموار    بر اثی شد بوارتنی در کار

ارتفاع سش بکری زود    بر طریقی که در کواکب بود

یک طرف از عف ده باید بر    هر کدام از خطوط ظل رسید

ظل مبکری میتوان یک آن    پس بکی موقع قیام نشان

یک قدم تا یکی واضع ظل    کم کسی با زیاده بر حاصل

مستور



مستوی کم کنی فرایش آیه    در فراویش سوی خلف گرای

حلم معکوس میکنی معکوس    تا شود ارتفاع او محسوس

در جو موقف هر انچه بیمودی    همه در صفت پاره دو وزدی

قامت شخص حاصل او است    گر لستع زمین بصر بیوست

ورنه افزای قامت ناظر    تا شود ارتفاع او ظاهر

لیک در موقف تخت لسیخ    تا بود ارتفاع او چند بیخ

قسمی از کم ده زیاده کنند    عمل اسان شود حکیم پسند

دانستن پهنای رودها

حق پهنا رود جو باشی    پس بدان بر کنار هیی ای

تا بجدی عفاده کردانی    گرد و سوراخ راست بتوانی

که به بینی سوی دیگر زان رود    بعد از آن همچنان بهانه بود

بر تیر صفاده مقدار — از زمین مرتفع سطرلاب آر

بعد از آن خود بصبح را آر — گردد سطح او هموار ارضی

دیده باید به سفینه و نتی به نهاد — تا نظر بر کدام جای افتاد

هم بودی از قدم تا آن — قدر پهنای روزنست همان

در معرفت بعضی از ثوابت که شنطیه ایشان در اسطرلاب موجود شد

چون شد با طلوع کی دیگر نگر — کوکبی سرخ رنگ رد شتنتر

گرد باد طلوع وقت شمال — جای او قدر او لیمن بکمال

قدر دو نیزه گیر در بهر د د — لیک حیتوی نام او سر کو

قدر یک نیزه از افق بر دی — چون بر آمد ستاره دیگر بینی

مایل اندر جنوب در پس او د — روشن و سرخ قدر اول کو

لیک با چار کوکب دیگر — همه از قدر ثالث و اصغر

صورتی



همچنین در افق قیاس تا ... — منزاید با خلاف بود

در میان مقنطرات عدد ... — دو نصف یا تمام بجوی

شش لبه ... انبلی کوی — نام او تحت ارض بگزینی

قسم زیر افق که می بینی — وسط قبه خط نصف نهار

باده و دو قسم با قسمی صفار — شد لب عنت معوجه منسوب

آمده آن خطوط و محدوب — بهر ساعات مستویه شمار

هم برین گونه قوسهای صغار — و عدد ... سر حد جهه جا

متقاطع خطوط معوجه را — مبدا این غربی افق معلوم

در میان دو خط عدد مرقوم — مبدا این شرقی افق شد عرض

در نموده تقسیم فوق للارض — تحت با فوق شد و ... منقو

پس ز ساعات مستویه خطوط — با هم آیند که نقطه ...

قوسها را کشند در معا ... د

[illegible marginal notes]

[illegible]

شیب داری محدب است او | در جنوب محدبش بالا
آنچه بالا رود درین احکام | لیک از مرکز صفحه مدام
وسط آسمان آن افق است | آن دگر خط شرق غرب است
عمرها دور اربه پرواز | لقبش از ره مغنیش ساز
چون صفیحه که قوس سماء | همه بر روی او کشند نگار
با افق چون خط وسط السما | متقاطع به نقطه یک جا
لقبش خود سر از ره قیاس | صفحه مطرح شعاع شناس

در معرفت ارتفاع گرفتن از آفتاب و ستارگان

ز آفتاب ارتفاع اگر گیری | دست یمنی علاقه برگیری
چون معلق کنی سوی خود دار | طرف ربع ارتفاع نگار
پس بگردان عضاده و نگرش | کافتد از ثقبه نور بر دگرش

[illegible]

آنچه از ام و از صفایح دام | بگذرد قطب و از قطبش نام
قطب هرچه استوار کنند | فرسش نام اعتبار کنند
حلقه زیر آب شبه با نیز | لقبش فرس میکنی و پشیز
دگر آلات ارتفاع بود | بسته بر پشت او عضاده بگو
بر دو سوی عضاده تیز ای | نیز ای ارتفاع نام گزین
بر عضاده دو خشت بسته دو سوی | وقتان لبنه نیز هم گوی
در دو لبنه دو ثقبه میدانی | ثقبه ارتفاع میخوانی
زاید سطح دام مینامند | همه با آن عنکبوت کرده‌اند
مرتفع گفتنش ندارد باک | لقب او مدیر با ادراک
ده و دو خط که بعضی از فضلا | بر عضاده کشند در بالا
گر کنی آن خطوط را اوصاف | کن لساعات معوجه مضاف

[illegible]

گر بود جزو شمس معلومت ... که ز تقویم گشته مفهومت

میکند ارتش بر مقنطره زود ... که برابر بار تفاع نمود

لیک گر شرقیست سوی بار ... غربیش در یمین نصف نهار

بر افق سوی شرق نیک نگر ... که برآورده جزو طالع سر

لیک در شب بری المکوک ... کار تفاعش گرفته ای طلب

تا شود جزو طالعت معلوم ... بر قیاس گذشته کن معلوم

در بود غیر نام اسطرلاب ... جزو خور سبهمت شود زنجاب

با نیابی مقنطره اش آن ... ارتفاع گرفته را یک آن

هم چنین جزو طالع مطلوب ... افتد اندر دو خطا کن مجوب

این تفاوت گشت در صد ... با قیاس صحیح گیر ز قدر

از حصاب اگر کنی تحصیل ... این عمل را لقب بود تعدیل ۹



حاصلش دایره گذشته ز شب ... در نهی جزو خود درین مطلب

بر افق لیک جانب شرق ... پس مدیر آنش بکن لایق

ابتداء از نشان اول کوی ... تا بآن جا ور توالی جوی

دائره باقیست شود معلوم ... لیک از شب تر شود مفهوم ۹

در معرفت ساعات مستوی از دایره

۹ بر ده و نیم اگر کنی قسمت ... خارجش مستوی بود ساعت

باقی از هر یکی چهار بگیر ... آن دقایق ز ساعتش بپذیر

در معرفت دایر از طالع

۹ در بود جزو طالعت معلوم ... دایر از وی اگر کنی مفهوم

جزو طالع بمشرق افق آر ... جزو خورشید هم برو بگذار

بر قیاس گذشته کن ... بر توالی شمار تا بمیان

برتو امری بگردانی … بهر با قرینی مرحانی
برخلاف تو دلیلی گردان … تا شود باقی عمل آسان

در معرفت تمام ساعات روز و شب

گشت ساعات روز اگر در کار … جزو خود را بنه ز افق آر
پس مری کن ز شاخ دگر بار … غربیش را بنه ز شرقی دار
برتو را شد ز قوس نهار … قوس لیل از خلاف قوس نهار
قسمتش کن چنانکه دیدی را … خارج او زبیت چهار دگر
آنچه ماند شب یا روز است … گر ترا طبع حکمت آموز است

در معرفت ساعات معوجه که نوشته از روز از حلقه

جزو خورشید بر مقنطره دار … که بود ارتفاع را مقدار
پس ببین بر خطوط معوجه ام … تا نظیر خود آمده بکدام



فوق ارض آنچه شد نصف نهار … جزو حادی عشر کند بکار
و آنچه بین خط نصف نهار … تحت ارض است تخمین بنگار
بعد از آن جزو سابع بر آر … بر خط چهار ساعتی بگذار
آنچه نصف النهار را افتد … فوق ارض آن دوازده ساعت
پس نخستین که تحت ارض بود … یک یک که بر تو فرض بود
جزو طالع بخط ده شست … مر ترا یک معوجه ساعت
آنچه افتد بخط نصف نهار … فوق ارض آن ساعت ششم بود
پس سیم را ز تحت ارض بیار … بعد از آن جزو طالعه بگذار
بر خط هشت ساعتی درگار … آنچه افتد بخط نصف نهار
جزو هشتم بود لفوق الارض … دومش تحت ارض کردم عرض

در معرفت ساعات صبح و شفق

نحده را منه بمقنطره آر … یک بروی نظیر شمس گذار

[illegible]

قامت شخص مرتفع از ارض — کوه و دیوار یا منار بفرض

چون مقدار او همی خواهی — در طلب پیش یا پس هم بو

گر توان شد بمسقط حجری — تا بدان جا زمان تا سر شخص

بعد از ان بکسر عضاده کن دور — بر چپ و پنج خود او بگذار

پیش و پس گشتن آنقدر باید — تا سر شخص از دو ثقبه نماید

[illegible] — که با رتفاع او بود چهل و پنج

پس ز جای قیام تا مسقط — با ز پای راستقامت خط

قامت خود بروی افزا — گر بود با زمین همواری

حاصل جمع هر چه دریابی — قامت شخص آن قدر باشد

در مسقط [illegible] — باید [illegible] شود

[illegible] — تا رفق شد [illegible]

[illegible]



[illegible]

قمر ار کم و باز باده شکستند — [illegible] حکم بسند

## دانستن پهنای رودها

ور نه تو پهنای رود جو باشی — پس روان بر کنار رودی آی

تا بجدی عضاده گردانی — که از سوراخ راست بتوانی

که ببینی سوی دگر زان رود — بعد از ان [illegible] باشد

با تغیر عضاده و مقدار — از زمین مرتفع سطرلاب آر

بعد از ان خود بصحرا آر — گر بود سطح ارض ناهموار

دیده باید به ثقبه‌ای نهاد — تا نظر بر کدام جای افتاد

هر چه پیمودی از قدم تا آن — قدر پهنای رود هست همان

در معرفت بعضی از ثوابت که شکلیه این تکاور اسطرلاب موجود باشد

چون ثریا طلوع کرد تمام — کوکب سرخ رنگ روشن نام

گرد با او طلوع ساقت [illegible] — جای او قدر او [illegible]

[illegible]

رجل جوزاست نام او رجلی — و یکیش نام راعی الجوزا
پس میان دو دست از جوزا — مایل دست چپ سوی بالا
جوزدیا هم قریب سه کوکب — چون سه نقطه نشسته در شب
راس جباریان بگوی مدام — منزل پنجم است هقعه بنام
پس دو کوکب بود پس جوزا — برده سوی جنوب روشن را
دوری از هم دو نیزه بالا بود — آنکه سه نیزه گفته شود
یکی از مایل جنوب بود — دیگری جانب شمال شود
آن یکی روشن و بزرگ تر است — وین دگر سرخ لیک در صغر است
آن جنوبی بزرگ روشن تر — نام شعری یمانیش بشمر
وان دگر را صفت مجره دار — نام هر دو ز رای جبو طرار
در پی او سه نیزه را مقدار — چار کوکب نجابت ... دار

[illegible]



پس یک نیزه بر ظهر الاسد — شاه روشن سماک چه
نام او صرفه بود صرفه نگر — کوکب فرد اول زراجفر
نیزه و نیم بعد در هر ... — لقب او سماک اعزل گو
قدر سه نیزه در شمالش هم — کوکبی سخت روشن و اعظم
کوکبی خوردتر از او در پی — بر او کز پی شماره کم بیش
روشنش را سماک رامح خوان — وانکه تاریک رامح دان
پس به دو نیزه بعد او دیگر — بر خط مستقیم هشتاد قدر
زان کواکب هر آنکه روشن تر — نیر فکه نام او بشمر
نیر فکه چون رسد زبر — عقرب آید جنوب را و نگر
زان کواکب یکی است روشن تر — از دو جانب دو کوکب دیگر
هر دو تاریک تر از او بسیار — هر سه بر خط مقوس دار

[illegible]

در جنوبش ز قدر اول چو | در حوالیش و یکی زینه چو
پس جنوبی زین سکینش نگاه | هر سه را بر خط مقوس خوان
نجم در نسر طایر او بود | قدر ثانیش نیره در ستا موجود
حد به قوس سوی نیر داو | پس فم الحوت نام او در حوالی
کوکب در عقب ان نیر جنوبی | اعظم قدر ثالثش قیاس
کوکب راوی بیر اجرام | ذنب قیطس جنوبی نام
در شمالی به بعد نیره بیم | اصغر قدر ثالثش تعلیم
ذنب قیطس یکدار | ز اشتباه درین دو اعتبار
در جنوب جنوبیش بنگر | بعد در هر دو انیره بنگر
لیک او را قدر اول چو | آخر النهر نام او مشکور



لیک از قدر دویمش والا | بر فم الفرس خوانا
که مساوی به جنوبیش بود | ردف نامش حکیم باز نمود
کوکبی چند بر مجره بنگر | در امارت به نیز ز یکدگر
جمله بر صورت ترتیب دار | همه را قدر ثالث آمد یار

هر که زان بیشتر برون آید
نام کف الخضیب می‌شاید

تم تمت نسخه شرح اسطرلاب مسمی بکلگه بیدی دو شنبه هشت دوم
شهر رمضان المبارک ۱۲۳ مبارک

١ همّ السعيد آخرته همّ الشقي دنياه

يطلبك الرزق كما تطلبه

صد ره مکند سر از دری که تو او را طلبی

بر تو عاشق شده است روزی تو ور طلبکاری تو صد طربی

گر ترا رزق تو هم طلبد هم بدان که تو کی طلبی

يسعد الرجل بمصاحبة السعيد

سعادتمند مرد از [illegible] نیک بخت

آدمی با کسان بهر قدمی که تشبه نمود از ایشان شد

بی تقلّی نیک بخت شد آنکس که مصاحب نیک بختان شد

نقش یقین